



زندگانه ۷۶۰۲

زندگی نامہ آزادہ ہنرمند و جانباز شہید

سید حسین رفیق

بہ روایت: احمد فرجی - سید محمد رفیق

بخش سوم

سال های اسارت

سال های اسارت

خاطرات برادران آزاده از زمان حضور سید حسین در اردوگاه تا آزادی

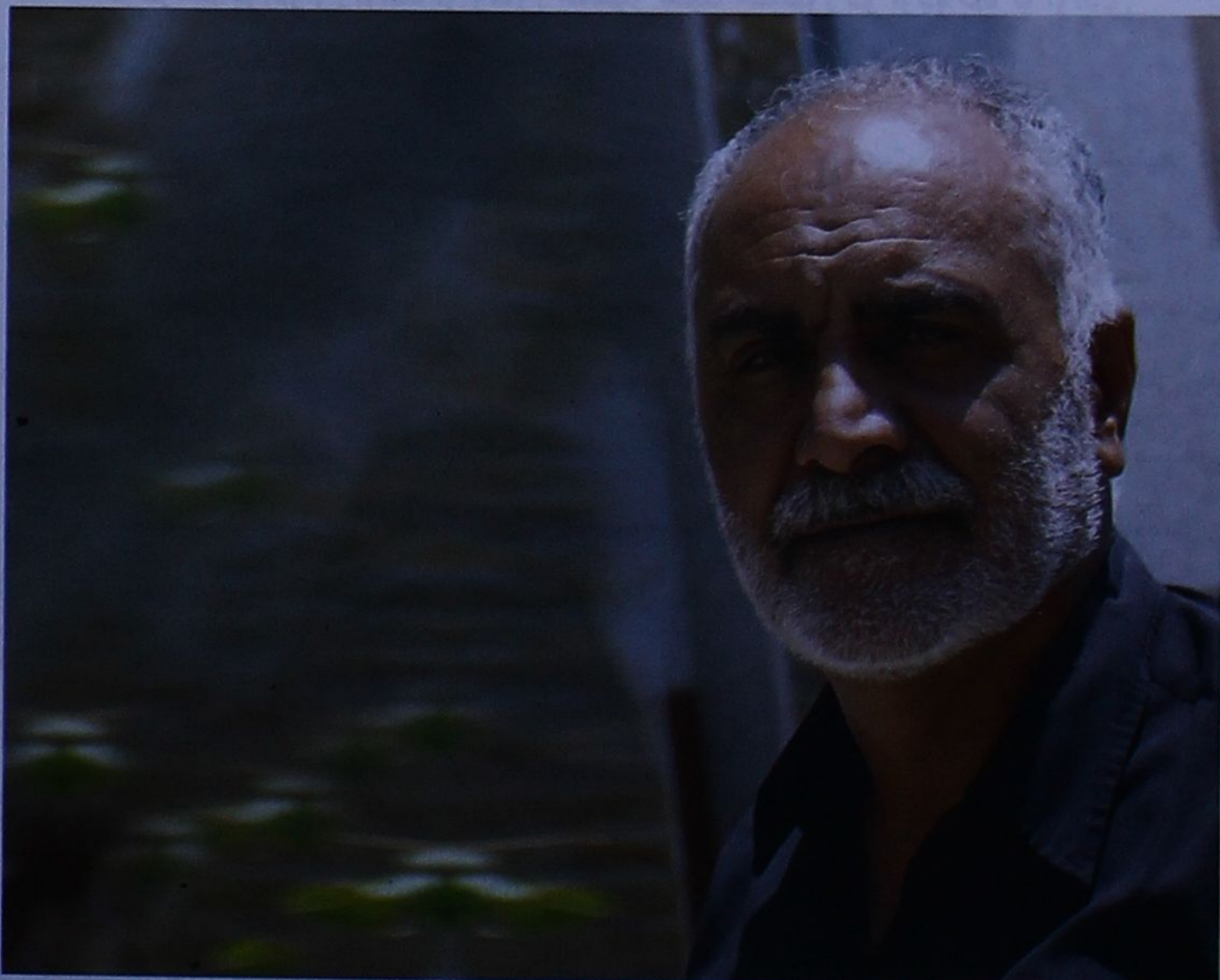
برای ثبت لحظه های ورود سید حسین به اردوگاه موصل پای صحبت عزیزانی می نشینیم که سال ها رنج و تلخی های اسارت را در اردوگاه های متعدد عراق تجربه کرده اند ، عزیزانی که با چهره ای متبسم و خندان و با هزاران لطف و محبت ، برای تکمیل زندگی نامه و لحظه های ورود سید حسین به اردوگاه ، فعالیت های او و با ما سخن می گویند و ما گوش جان به حرف های آنها می سپاریم . جا دارد که خاطرات تک تک این عزیزان را در مجموعه ای مستقل به تصویر بکشیم تا خاطره فداکاری و ایثار و استقامت این بزرگواران ، درس همیشه مقاومت و ایستادگی باشد برای نسلی که به دنبال الگوهای مقاومت و ایستادگی برای حفظ عزت می گردند ، اما چون محور بحث ما سید حسین است ، با این عزیزان در مورد خاطراتشان از سید حسین به گفتگو می نشینیم .

آزادگان سرافراز میهن اسلامی حاج عباس شعبانپور ، حاج علیرضا میرزایی ، حاج حسین حصاری و مهندس محمد رضا رهنما خاطرات و دیده های خود را از لحظه ی ورود سید حسین رفیق ، فعالیت های او در اردوگاه ، ویژگی های اخلاقی و ... تا لحظه ی آزادی را اینگونه بیان می کنند :

برادر آزاده حاج عباس شعبانپور

او از خاطرات خود از سید حسین رفیق در اردوگاه موصل چهار می گوید :

« من و حاج علیرضا میرزایی ، حاج حسین حصاری از ملارد با هم در اردوگاه بودیم . حمله پنجوین که شروع شد ، معمولا هر روز چند اسیر به اردوگاه اضافه می شد و حسین را هم به اردوگاه آوردند . « حاج علی میرزایی » خبر آمدن حسین به اردوگاه را به من داد ولی من او را نمی شناختم و برادرش سید محمد را می شناختم . او را به من نشان داد و من خوشحال از این بودم که یک بچه محل به جمع ما اضافه شده است ، خط بسیار قشنگی داشت ، هم به اسرا خط



آزاده جانباز : حاج عباس شعبانپور



آموزش می داد و هم از استادان خطاط اردوگاه ، خط یاد می گرفت و من مدت ها پیشش خط تمرین می کردم و درعوض به او عربی یاد می دادم . مریضی او بعضی موقع ها عود می کرد ، موج گرفتگی و سردرد شدید و کمر درد به شدت اذیتش می کرد . خوب یادمه که یک روز دردش آنقدر زیاد شد که داد و فریادش اردوگاه را پر کرده بود و اصلا نمی شد او را کنترل و آرام کرد . از بچه ها خواستم حسین رو بلند کنن . بچه ها حسین را روی دوش من گذاشتند و او را تا درمانگاه بردم . مدتی هم انتظامات درمانگاه و آسایشگاه بود . عقلش ، بیشتر از سن و سالش بود ، خوش بیان ، خوش صحبت و با درایت بود . من اسم او را سید الاسرای ملارد گذاشته بودم ، به نوعی جوان ترین اسیر اردوگاه ما بود . خلوص نیت خاص و محبوبیتی عجیب بین اسرا داشت . چون هم خطاط بود وهم نقاش ، وقتی از ایران با نامه خبر فوت یکی از بستگان نزدیک اسرا را می دادند ، او با کاغذ و پنبه شروع به نوشتن اعلامیه تسلیت می کرد که در روحیه بچه ها خیلی موثر بود . او در بین ما کسی بود که اخبار رادیو را می نوشت و بعد برایمان می خواند. واقعا خبر شهادتش شوکه ام کرد . روحش شاد .»



از راست : علیرضا میرزایی ، سید حسین رفیق ، عباس شعبانپور و حبیب گلی (موصل چهار)

خاطرات برادر آزاده حاج علیرضا میرزایی

(معروف به علی کرجی)

« در اردوگاه ، آسایشگاه کوچکی وجود داشت . به ما خبر دادند که شب گذشته ، عده ای از اسرای پنجوین را به آنجا منتقل کرده اند . به علت آوردن اسرای جدید ، آن روز در اردوگاه را برای هواخوری به روی ما باز نکردند . روز بعد همه ما را به حیاط بردند . به یکی از بچه های انتظامات گفتم : « از پشت پنجره سوال کنه که در بین اسرا ، از ملارد هم کسی هست ؟ » . او هم بعد از مدتی گفت : « آره یک نفر به نام حسین است » . برای هواخوری ما را به حیاط بردند . آسایشگاه کوچک سه پنجره تقریبا به ارتفاع نیم متر داشت ، من سرم را سمت پنجره بردم و سوال کردم که : « آیا از ملارد کسی دربین شما هست ؟ » . حسین مرا به نام صدا کرد و گفت : « آقای میرزایی من حسینم » . در اردوگاه پیچید که یک نفر اسیر ملاردی آورده اند . من سید حسین را کاملا



آزاده جانباز : حاج علیرضا میرزایی

می شناختم و از دیدنش خیلی خوشحال شدم . بعد از چهار روز آنها را از آسایشگاهشان بیرون آوردند .

سید حسین خصوصیات منحصر به فردی داشت ، اصلا نمی شد از زبان او حرف کشید . گاهی مریض می شد و یک هفته یکسره می خوابید و من وقتی که پتویش را کنار می زدم متوجه می شدم که از سردرد عجیبی که دارد خوابیده است ولی چیزی نمی گفت . سید حسین داخل جمع ما شد . سید آدم بسیار منضبطی بود و مسئولین خودی اردوگاه متوجه انضباط خاص او شده بودند ، آرام بود و کم حرف . آقای روح الله ، یکی از اسرا که معاون اردوگاه بود ، به من گفت که من حسین را با این ویژگی ها که دارد می خواهم به عنوان انتظامات انتخاب کنم و این کار را هم کرد و او جزء بچه های انتظامات اردوگاه شد و حدودا یک هفته گذشت . در همین حین باید کسی را برای همراهی دکتر عراقی اردوگاه انتخاب می کردند ، این دکتر اگر آدم کاربلدی کنارش بود ، می توانست کمک موثری برای مداوای اسرای زخمی و مریض باشد ، می توانست از دکتر عراقی مخفیانه به هر نحوی که شده دارو و قرص بگیرد و سید حسین برای این کار بهترین گزینه بود .



اردوگاه موصل ۴ : سید حسین با بازوبند انتظامات (نفر اول ایستاده از چپ)

سید حسین در این کار خوب کار کشته شده بود و توانسته بود با صبر و متانت و سیاست خود ، برای بیماران از دکتر عراقی مخفیانه کلی دارو بگیرد . در سال های آخر اسارت بر اثر خستگی از انتظامات بیرون آمد و معاونت فرهنگی اردوگاه را به او دادند و او کارهای فرهنگی را به نحو احسن انجام می داد .

هنرمندی و ابتکار بی نظیر سید حسین

سید حسین خط بسیار خوبی داشت . ما به مناسبت های مختلف مذهبی و ملی مثل دهه فجر ، میلاد ائمه و ... در اردوگاه مراسم داشتیم ، چند هنرمند در اردوگاه داشتیم که اینها با هم حسابی جفت شده بودند ، هنرمندی بود که نقاشی می کرد و سید حسین هم که خطاط بود . اتفاقا چند پتوی سیاه رنگ به ما داده بودند و این پتوها برای کارهای فرهنگی خیلی مناسب بود ، هنرمندان اردوگاه و سید حسین رفیق روی این پتوها عکس حضرت امام (ره) را نقاشی می کردند و یا روی آن خط می نوشتند . مشکلی وجود داشت و این بود که عراقی ها وقتی متوجه این کار می شدند ، اذیت و آزارشان بیشتر از گذشته می شد و باید چاره ای برای این کار می کردند و به این نتیجه رسیدند که روی این پتوها باید طوری نقاشی کنند و خط بنویسند که تا عراقی ها متوجه شدند ، بشود آنها را پاک کرد . سید حسین دست به ابتکار جالبی زد . با صابون روی پتوها تصویر می کشید و خط می نوشت و به راحتی با تکان دادن پتو ، تصاویر و نوشته های روی آن پاک می شد .

یک اتفاق ، یک خاطره

به مناسبت ایام دهه مبارکه فجر ، روی پتوها عکس حضرت امام (ره) را کشیده بودند و از پنجره های آسایشگاه آویزان کرده بودند ، سربازان عراقی متوجه شدند و با فریاد گفتند که : «[امام] خمینی [ره] در آسایشگاهه » و خبر به فرمانده آنها رسید و اکیپی به آسایشگاه هجوم آوردند . اگر تصاویر لو می رفت کار همگی زار بود . دو تا از ورزشکاران آسایشگاه با شگردی خاص ، دعوی زرگری ترتیب دادند و به ما گفتند که : « ما همدیگر را می زنیم و شما برای جدا کردن ما دور ما جمع شوید و سر و صدا راه بیندازید » . آنها جدی شروع به زدن یکدیگر کردند و همه ۱۶۰ نفر بچه های آسایشگاه برای جدا کردن آنها ، دورشان جمع شدیم و حسابی شلوغ

کردیم و بچه ها از این فرصت استفاده کردند و پتوها را تکان دادند و تصاویر که با ابتکار سید حسین با صابون خشک کشیده شده بود، محو شدند و قضیه ختم به خیر شد. البته سربازان عراقی که این حرف را زده بودند، حسابی هم تنبیه شدند.

هر گونه آموزشی در اردوگاه می توانست بار روانی ما را کم کند و به ما نوعی آرامش ببخشد. من روزی از سید خواستم که به من خط یاد بدهد. از من خواست که در حیاط اردوگاه، کنار باغچه، یک جایی را صاف کنم و آب روی آن بریزم، من یک فضای کوچکی از باغچه را مثل قاب عکس درست کردم و پر از آب کردم. چیزی شبیه تخته سیاه شد. روزها، دور از چشم عراقی ها، به بهانه نشستن در کنار باغچه و حرف زدن، روی زمینی که مثل تخته سیاه درست کرده بودیم، سید حسین به من خط یاد می داد و این کار در اردوگاه باب شد و سید به علاقه مندان در آسایشگاه خط آموزش می داد.

سید حسین تصمیم گرفت که آموزش خط را از حیاط به داخل آسایشگاه بیاورد، چون وسیله ی خاصی هم لازم نبود. دست بکار شد و ابتکار دیگری به خرج داد. تاید را با نمک الک کردیم، آن را جلوی آفتاب گرفتیم تا نرم شود، پس از انجام این کار تاید مثل آرد، نرم نرم شد. عکس های



سید حسین نفر دوم ایستاده از چپ (موصل ۴)

رادیولوژی مربوط به بچه‌ها در آسایشگاه بود و عراقی‌ها توجه خاصی به آن نمی‌کردند، سید حسین عکس‌های رادیولوژی را برداشت، روی آنها محلول تاید و نمک را که قبلاً تهیه کرده بود می‌ریخت و بعد از خشک شدن آن با قلمی که به جای قلم نی، از تکه چوب یا ته مسواک تراشیده بود، به ما تعلیم خط می‌داد.

کار آموزش خط او بسیار مورد استقبال قرار گرفت و خیلی از پیرمردهای آسایشگاه که حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند، علاقه مند به آن شدند و روزی حداقل یکی دو ساعت وقت خود را به آموزش خط اختصاص داده بودند و در آن موقعیت، این خودش فرصت بسیار مناسبی بود تا ساعتی از وقت اسرا با این کار پر شود.

نکته‌ای که کاملاً مشخص بود سر دردهایی بود که سید حسین را خیلی خیلی اذیت می‌کرد و گاهی اتفاق می‌افتاد که یک هفته از زور سر درد، پتو به سرش می‌کشید و از جا تکان نمی‌خورد و از هیچ کس هم تقاضای کمک نمی‌کرد.

در نهایت ناباوری خبر آزادی اسرا را اعلام کردند و من چند روز زودتر از سید حسین وارد ایران شدم.»



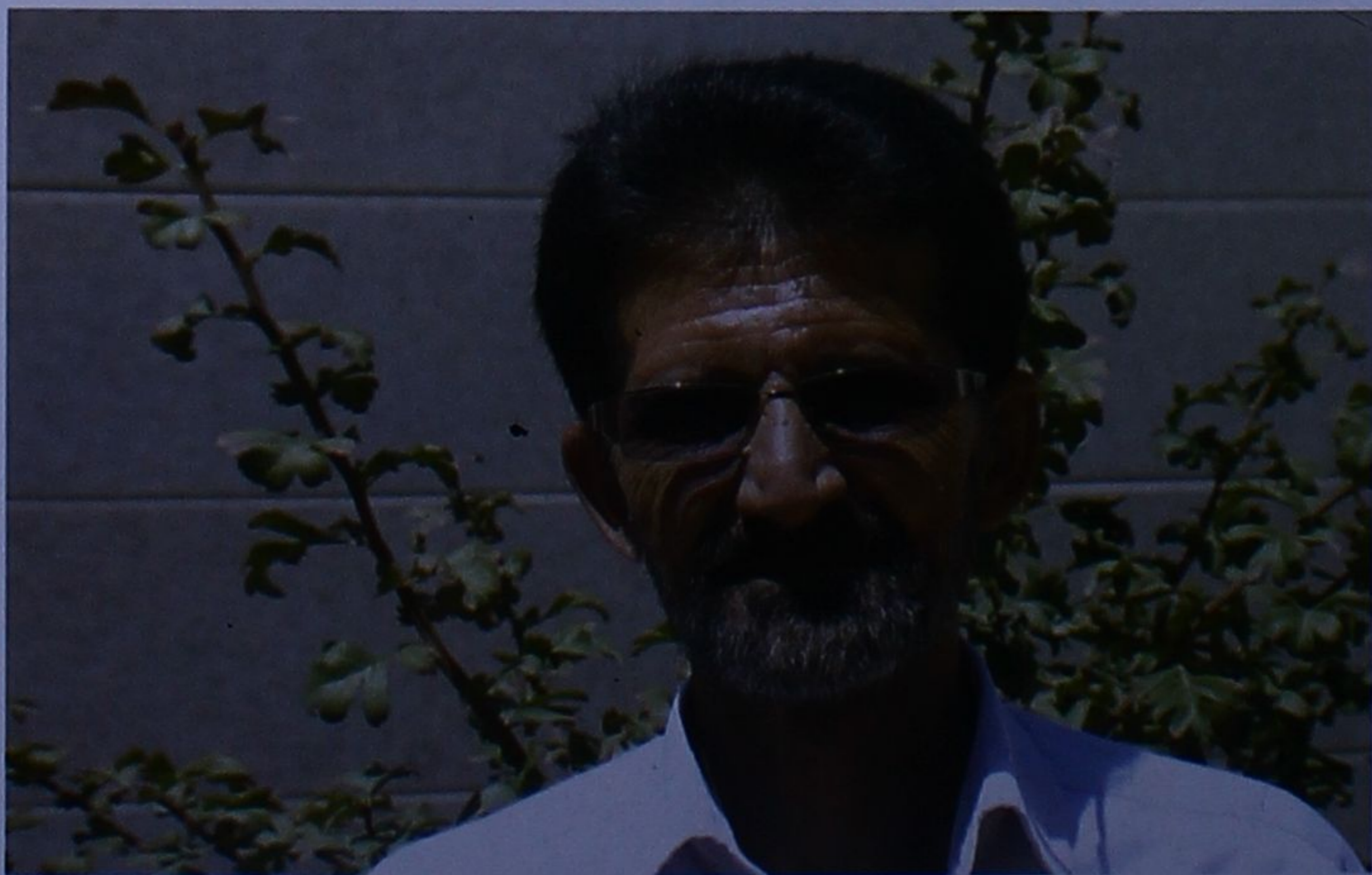
سید حسین نفر اول ایستاده از راست (موصل ۴)



خاطرات برادر آزاده حاج حسین حصاری

« حدود دو سالی از اسارت من می گذشت که تقریباً پنجاه اسیر جدید به اردوگاه ما آوردند . معمولاً رسم بر این بود که وقتی که اسرای جدیدی وارد اردوگاه می شدند ، آنها را در آسایشگاهی برده و چند روزی آنها را در قرنطینه نگه می داشتند . ما کنجکاوانه پرس و جو می کردیم که متوجه شویم از کدام عملیات آمده اند و بچه کجا هستند . از یکی از بچه ها که انتظامات بود شنیدم که در میان اسرا یکی از بچه های ملارد به نام سید حسین رفیق است . من سید حسین و خانواده اش را کاملاً می شناختم ، هم بچه محل بود و هم من با خانواده آنها ارتباط دوستی داشتم ، بعد از اینکه دوره ی قرنطینه تمام شد ، شعبانپور ، سید حسین را در اردوگاه پیش من آورد و من از اینکه یک بچه محل به جمع ما اضافه شده بود خیلی خوشحال شدم .

ما حدود شش ، هفت سال با هم در یک اردوگاه بودیم ، سید حسین خطاطی می کرد . من خط درشت نستعلیق را از اون یاد گرفتم . خوب یادمه که من هم کار فرهنگی می کردم و با کمک بچه ها و دور از چشم عراقی ها ، به مناسبت شهادت آیت الله بهشتی و ۷۲ تن ماکتی را آماده کرده بودیم و کاغذهای سفیدی را بریده و به عنوان سنگ مزار روی ماکت چسبانده بودیم و سید حسین اسامی تمامی شهدا را روی آن نوشت . این ماکت حدود یک هفته ای در اردوگاه



آزاده جانباز : حاج حسین حصاری

می چرخید و وقتی که عراقی‌ها متوجه شدند، از بینش بردیم.

سید حسین انتظامات اردوگاه بود. من یک شب درد کلیه، امانم را بریده بود. هرچه ارشد آسایشگاه به عراقی‌ها گفت که مرا به درمانگاه ببرند، قبول نکردند. من یکی از عراقی‌ها را صدا زدم و از او خواستم که مرا به درمانگاه ببرد تا با تزریق آمپول درد کلیه ام ساکت شود، سرباز عراقی به من توهین کرد و من هم از عصبانیت و زور درد با مشت شیشه را شکستم و دست خودم هم زخمی شد. عراقی‌ها جمع شدند و بعد از ضرب و شتم زیادی، تصمیم گرفتند که مرا به عنوان اغتشاشگر به زندان بغداد منتقل کنند. سید حسین برای اینکه مرا به بغداد نبرند بین من و سرباز عراقی واسطه شد و یک جوری ما را آشتی داد و مرا دیگر به بغداد نبردند.

نکته‌ای که کاملاً یادم مونده این بود که سید حسین در اسارت و اردوگاه خیلی تو دار بود و از دردهایش با کسی صحبت نمی‌کرد و چیزی به کسی نمی‌گفت و خوب یادمه بعضی وقتا انقدر سرش درد می‌کرد که او را می‌بردند و یک شب در درمانگاه اردوگاه نگه می‌داشتند و وقتی که ما ازش سوال می‌کردیم تنها در پاسخ ما می‌گفت که سرش درد می‌کند.

من اگر بخواهم سید حسین را در چند کلمه تعریف کنم فقط می‌تونم بگم، با کمال، صادق و خیلی آرام.»

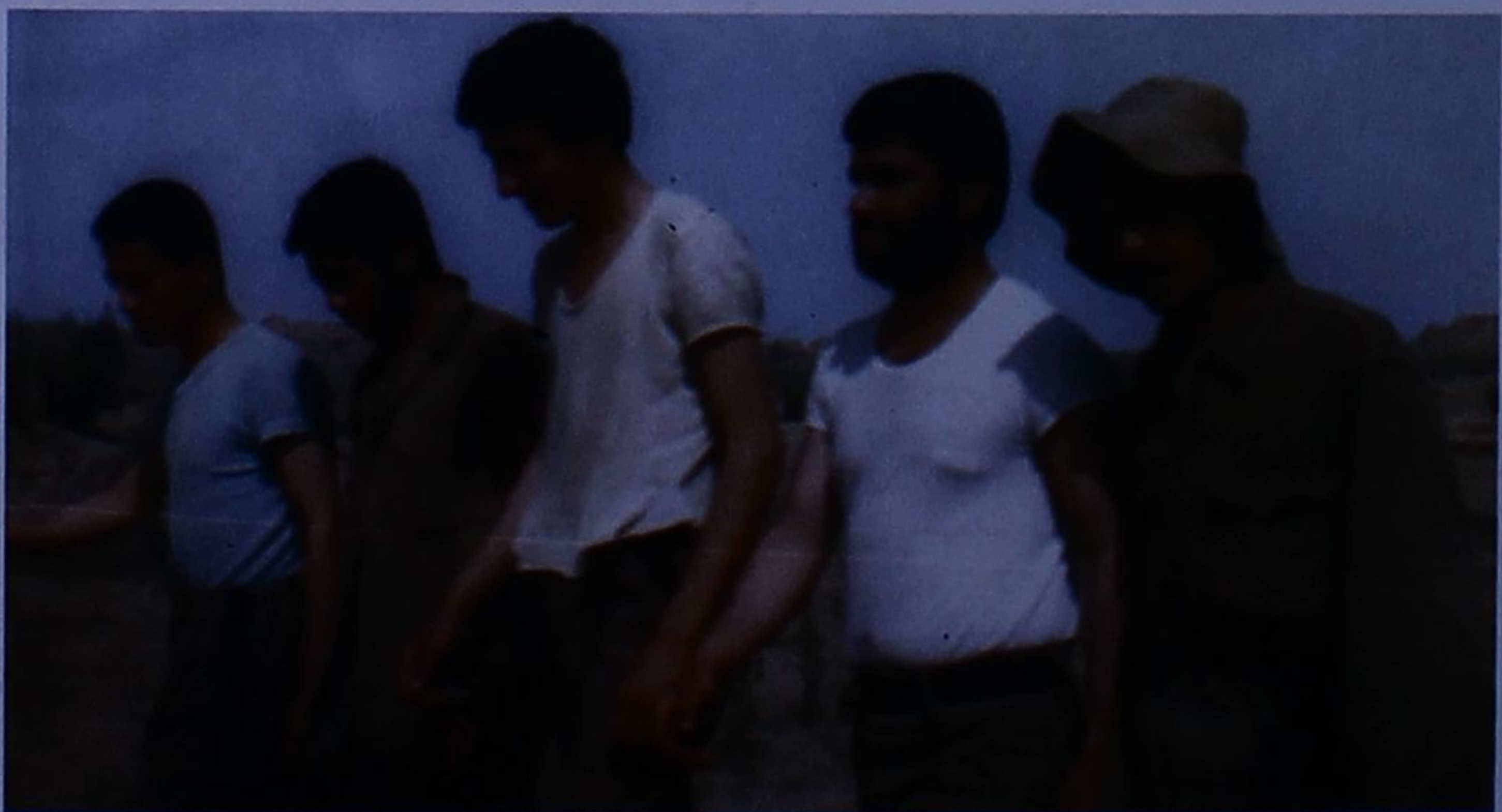
الاسم بالکامل	نام کامل	FULL NAME :
RAFIQH SEYED HOSEIN		
تاریخ الولادة	تاریخ تولد	Date of Birth :
سن	1967	Age :
مکان السجين	Detained at :	رقم السجين
بازداشت شده در	C.4	شماره زندانی
		76.02

نامه برادر آزاده حسین حصارى از اردوگاه

این نامه را برادر آزاده حسین حصارى در تاریخ ۱۳۶۲/۹/۲۳ از اردوگاه برای برادرش نورالله حصارى نوشته است و در آن از برادرش خواسته است تا خبر اسارت و سلامتی سید حسین رفیق را به خانواده اش اعلام کند. جالب اینکه هنگامی که وی به اسارت نیروهای عراقى درمی آید، سیدحسن رفیق ساک او را از جبهه برای خانواده می آورد و آقای حصارى در این نامه به آن هم اشاره کرده است: خدمت برادر گرامیم نورالله حصارى. برادر جان این نامه را به محمدرفیق بدهید

اول سلام. پس از عرض سلام، سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواستارم. اگر از احوالات اینجانب برادرت حسین را خواسته باشید ملالی در کار نیست و به تمام اهل خانواده سلام مرا برسان و بگویند نگران من نباشند و به مادر بگو تو رفته بودی لباس هایم را از هر کسی گرفتی، پسر کوچک او اسیر است و در پیش من است و به خانواده اش خبر دهید. اسمش سید حسین رفیق است و سلام هم می رساند. دیگر عرضی ندارم.

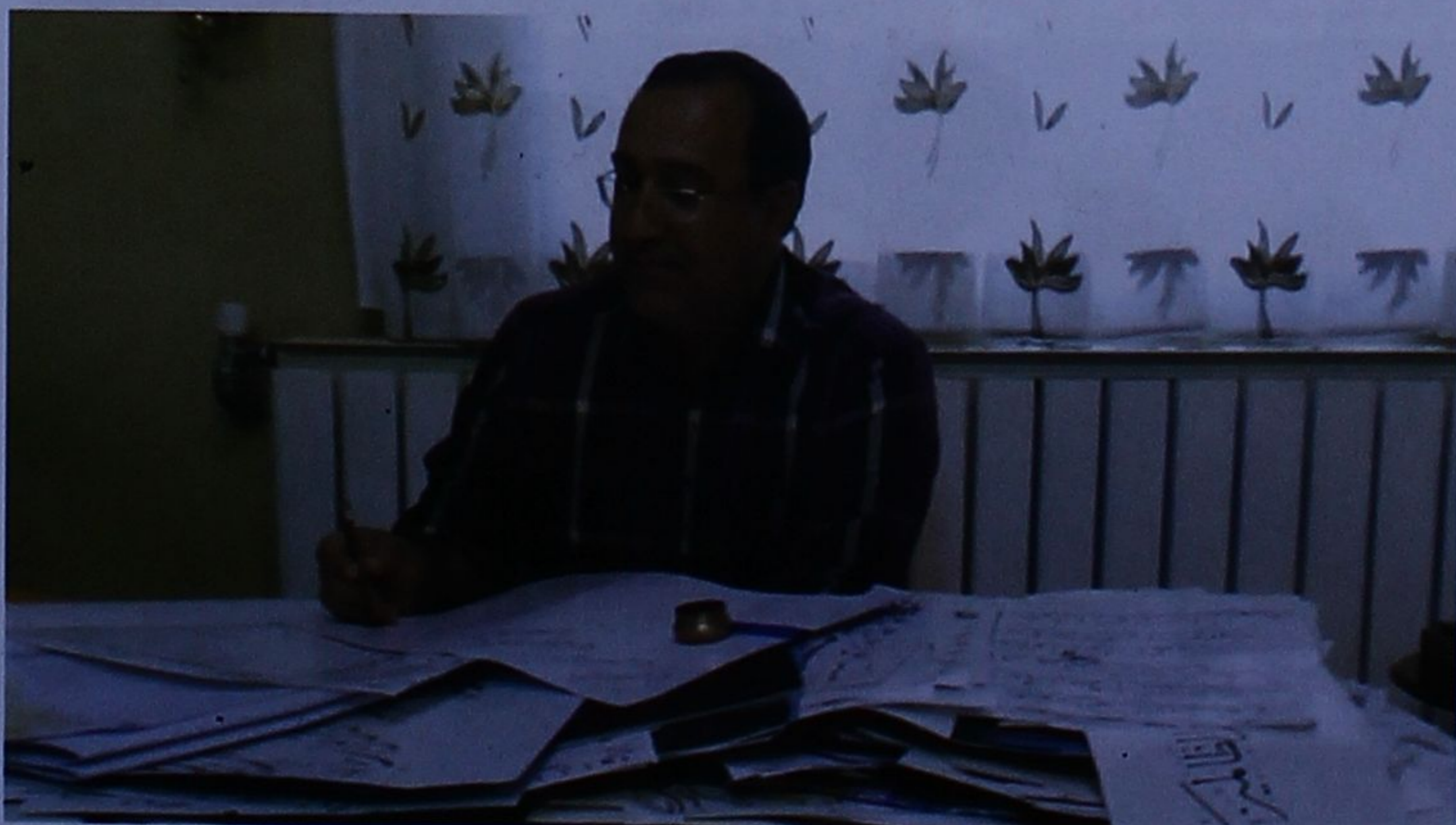
خدمت برادر بزرگم محمد رفیق و حسن رفیق اول سلام گرم از راه دور برای تمامی خانواده شما می فرستم و امیدوارم هستم نگران سید حسین نباشید و حالش خوب است و در پیش حسین حصارى، علیرضا میرزایی، حسن شعبانپور با هم هستیم. امیدوارم خداوند به تمام خانواده اسرا صبر عنایت کند. دیگر عرضی ندارم جز دوری شما عزیزان. به امید دیدار حسین حصارى



حسین حصارى، هادى شعبانپور، بشير هادى نسب، رضا همتى، سید حسن رفیق - فکه

خاطرات مهندس آزاده محمد رضا رهنما از سید حسین در اردوگاه

« من در سال ۱۳۶۱ به اسارت نیروهای عراقی در آمدم . بعد از چند سال اسارت ، چهره ی ما کلی تغییر کرده ، تکیده و رنگ پریده شده بودیم . اون موقع عده ای اسیر جدید به اردوگاه منتقل کرده بودند که به بچه ها گفتیم بریم اونا رو ببینیم . سید حسین هم بین آنها بود ، با قیافه ای سرخ رنگ و خیلی قشنگ . خوب یادمه در بین اونا چند تا مجروح هم بود که « روح الله ندرلو » یکی از آزاده ها ، با محبت ، مدت ها به اونها رسیدگی می کرد . ما بچه های شهریار یک مجموعه با هم بودیم که سید حسین در بین ما بود . یک روز خوب یادمه که از ایران برای سید حسین نامه آمده بود و برادرش سید محمد که نقاش بود ، از مناظر و تصاویر شهدا که خودش نقاشی کرده بود ، عکس انداخته برای سید حسین فرستاده بود . این تصاویر از دست عراقی ها رد شده بود ، سید حسین اونها رو به ما نشون داد و با نگاه کردن به اون عکس ها روحیه ما عوض شد . سید حسین خیلی خوش ذوق و درکارهای فرهنگی فعال بود . ما درگروه سرود با هم بودیم . من اگه بخوام از ویژگی های سید حسین بگم واقعا باید بگم که سید حسین خیلی صبور ، متین ، افتاده ، خوش اخلاق و نازنین بود و در یک کلام همه سید حسین رو دوست داشتند . رفاقت ما بعد از برگشت از عراق هم ادامه داشت و در اکثر جلسات خصوصا در جلسات مشاوران فرمانداری شهریار که سید حسین از ملارد شرکت می کرد کنار هم بودیم . روحش شاد . »



آزاده جانباز : مهندس محمد رضا رهنما

خوابی که در موصل ۴ تعبیر شد

برادر بسیجی شهید کفش پیرا از هم‌زمان سید حسین در عملیات والفجر ۴ به درجه رفیع شهادت نائل آمد ، پیکر مطهر وی پس از سال ها ، به میهن اسلامی برمی گردد. سید حسین از شهادت وی هیچ گونه اطلاعی نداشته و به خواب خود در ایام اسارت در مورد این شهید ، به شرح زیر اشاره می کند :

« یک شب خواب عجیبی دیدم . خواب دیدم که سر کوچه ی ما پارچه ی بزرگی زده اند و روی آن نوشته اند : « کفش پیرا را باد برد » . این خواب فکر و ذهن مرا بخود مشغول کرده بود . چند روز بعد برادرم سید محمد ، در نامه ای که برایم فرستاده بود ، خبر شهادتش را نوشته بود . »



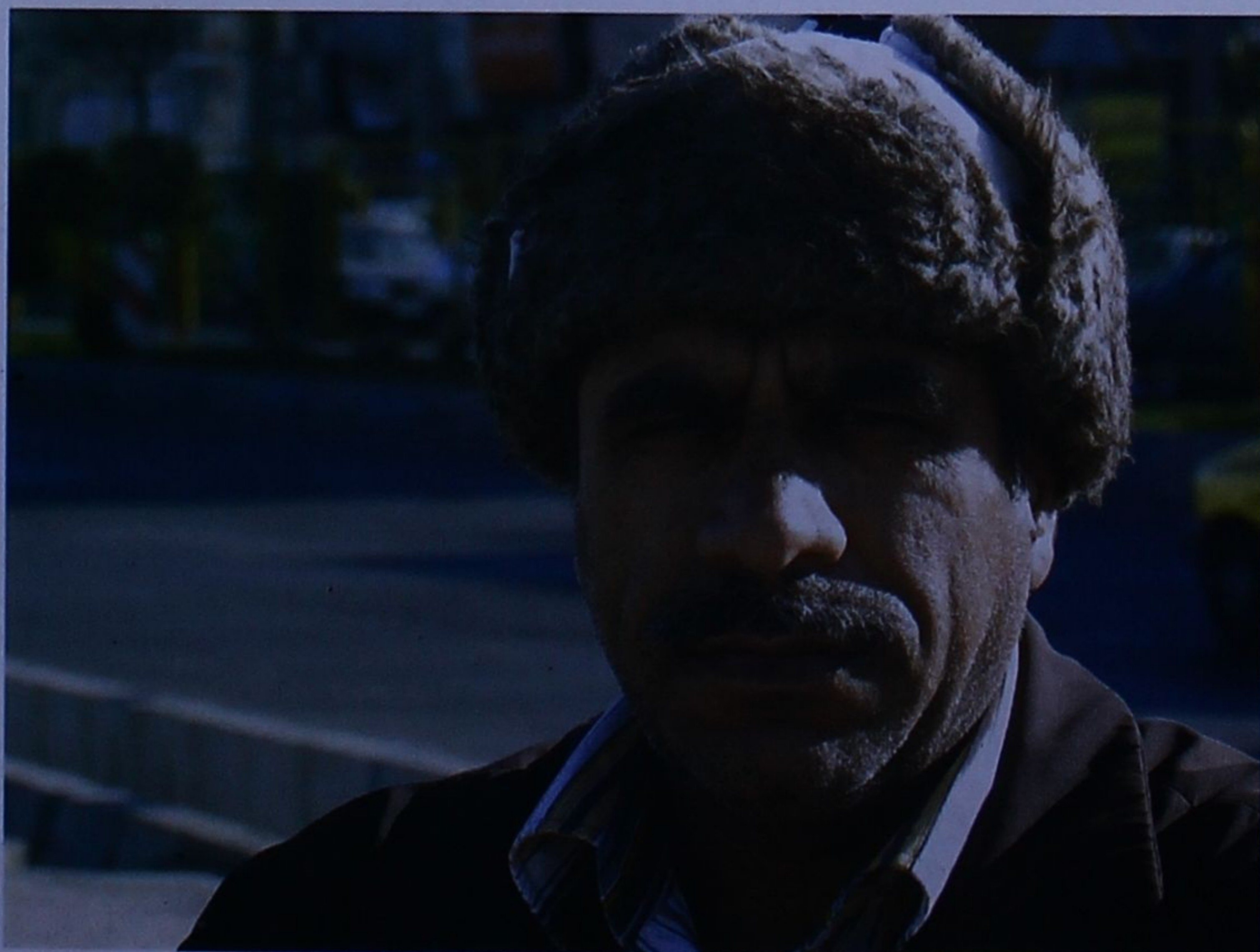
شهید سید حسین رفیق ، شهید حسین کفش پیرا ، شهید حمید ترک - قلاجه

خاطراتی از حاج حبیب گلی از دوران اسارت در باره ی سید حسین رفیق

« افتخار من این بود که در اردوگاه یکی از دوستان صمیمی سید حسین بودم و ضمناً درایامی که سید حسین حالش خوب نبود از او پرستاری می کردم ، به همین دلیل سید مرا مادر خود خطاب می کرد.

آموزش خوشنویسی

من دست خط بدی داشتم ، از سید حسین خواستم که خط به من یاد بدهد ، سید با جان و دل قبول کرد و سر مشق ها را اول با حرف الفبا شروع کرد ، من هر روز تمرین می کردم و حروف سرمشق من هر روز جدیدتر می شد ، روز به روز پیشرفت خود را می دیدم ، ولی سخت منتظر بودم که سرمشق من نوشتن جمله باشد و آن روز رسید ، روزی که الفبا تمام شد و رسیدیم به جمله .



آزاده جانباز حاج حبیب گلی



سید حسین قلمی را که با ته مسواک درست کرده بود روی طلق رادیو لوژی چرخاند و نوشت :
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیکن به خون جگر شود
آری شد و او چقدر انسان صبوری بود . صبری که با خون دل همراه بود . صبری که نتیجه آن



سید حسین و حبیب گلی در اردوگاه موصل ۴

لعل گرانبهایی مثل سید حسین شد. او در نوشتن چندین نوع خط، « نسخ، ثلث، رقعہ، ریحان، نستعلیق، شکسته نستعلیق و خط عراقی »، تسلط کافی داشت و همه را به زیبایی می‌نوشت،

زیارت کربلا و دردسر های آن

یادش بخیر که تو جبهه ها شعار می دادیم و همیشه آرزو می کردیم و گفتیم:

بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا
در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا
تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده
تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا

کربلا رفتن جزء محالات بود. از آنجایی که خدا خواست بود عراقی‌ها گفتن شما را می‌خواهیم ببریم کربلا. گفتیم چند نفر می‌برید؟ گفتن همه شما را، از این که داشت قسمت می‌شد ببریم کربلا و زیارت سید الشهداء همه خوشحال بودند، ولی خیلی از بچه‌ها قبول نمی‌کردند، می‌گفتند نه، نباید برویم چون احتمال داشت این‌ها بخواهند از اسرا بهره‌برداری سیاسی کنند و در رسانه‌هایشان نشان دهند که با اسرا مهربان هستند و به علایق و اعتقادات آنها اهمیت می‌دهند، در





حالی که هیچ گاه اینطور نبود .

افسر عراقی پافشاری می کرد که حتما باید همه بروند ، چون دستوراز طرف خود صدام است ، اینجا بود که بچه ها بیشتر به نرفتن مصر بودند ، این کار برای ضابط عراقی بد می شد ، به همین دلیل به ما قول داد که هیچ گونه تبلیغات سیاسی صورت نمی گیرد ، فقط چون رئیس قاعد دستور داده باید بروید به کربلا و هیچ راهی بجز آن وجود ندارد . اسرا گفتند اگه راست می گی تعهد کتبی بده که هیچگونه تبلیغات نمی کنید .

افسر عراقی اوایل زیر بار نمی رفت ، کم کم با صحبت های ارشد اردوگاه راضی شد که تعهد کتبی بنویسد و امضا و مهر کند و این کار را کرد .

ولی فردای آن روز سرگرد عراقی پشیمان شد و گفت تعهد کتبی را پس بدهید . ارشد اردوگاه تعهد نامه را پس داد و سرگرد آن را پاره کرد و دور ریخت و گفت : « می خواهد بروید ، می خواهید نروید ، تعهد کتبی در کار نیست » .

در همین کش و قوس بودیم که از طرف حاج آقا ابو ترابی که آن موقع در اردوگاه دیگری بود ، خبر آمد که ایشان با صلیب سرخ صحبت کرده و از آنها خواسته حالا که جنگ تمام شده با عراقی ها



آزاده جانباز حجت السلام حاج سید علی اکبر ابو ترابی

صحبت کنند که این بچه‌ها را یک بار به کربلا ببرند. خلاصه خدا زده بود پس کله صدام و دستور داد بود که همه اسرا را ببرند کربلا، این بود که بچه‌ها خیالشون راحت شد که این سفر برنامه حاج آقا ابو ترابی بوده نه عراقی‌ها، و همه موافقت کردند که به کربلا بروند.

عراقی‌ها سیصد نفر، سیصد نفر اسرا را به سفر کربلا می‌بردند. سیصد نفر سری اول رفتند و خدا را شکر همه صحیح و سالم برگشتند، سری دوم گروه اسرا عازم کربلا شدند، در بین راه وقتی اتوبوس برای استراحت متوقف می‌شود، از قرار معلوم راننده اتوبوس یک عکس بزرگ از صدام را جلوی شیشه اتوبوس نصب می‌کند که باعث اعتراض بچه‌ها می‌شود و رئیس و مسئول کل اسرای ایرانی موضوع را به اطلاع ژنرال عراقی می‌رساند، ضابط عراقی بعد از بازدید، می‌گوید: «کی گفته عکس بچسبانید، عکس را پایین بیاورید». سرباز عراقی وقتی می‌خواهد عکس صدام را بردارد، عکس پاره می‌شود و در همان موقع ژنرال عراقی از راه می‌رسد و با عصبانیت می‌گوید: «به چه جراتی عکس را پاره کردید؟» و مسئله بالا می‌گیرد. ضابط عراقی می‌گوید: «قربان اسرای ایرانی اعتراض کردند که شما می‌خواهید تبلیغات سیاسی کنید و ما به آنها قول دادیم که تبلیغات نکنیم». ژنرال سری تکان می‌دهد و می‌گوید: «می‌دانم با شماها چه کار کنم، حرکت کنید». بعد از برگشتن از کربلا در دسرها شروع شد و چند تن از بچه‌ها را به استخبارات بغداد بردند و آنها را شکنجه می‌دادند که چرا اغتشاش کردند و بچه‌ها همه می‌گفتند که شما قول داده بودید که تبلیغات نکنید، کار به دادگاه نظامی کشیده شد، بعد از چند بار تشکیل دادگاه خواستند بچه‌ها را به اشد مجازات و یا اعدام محکوم کنند که ارشد اردوگاه آقای «محرم آهنگران» به قاضی گفته بود، افسر عراقی به ما تعهد کتبی داده است و برگ تعهدنامه کتبی افسر عراقی را رو کرده و آن را به قاضی نشان می‌دهد. قاضی دادگاه که یک ژنرال بوده می‌گوید افسری که تعهد داده را بیاورید، افسر زیر بار نمی‌رود، چون خیالش راحت بود که تعهد نامه را از «محرم آهنگران» پس گرفته. وقتی که ژنرال تعهد نامه را نشان می‌دهد و می‌گوید، این مگر امضا و مهر تو نیست که پای این تعهد نامه خورده است، افسر شوکه شده و نمی‌دانسته که چه اتفاقی افتاده است، غافل از این که «سید حسین رفیق» دست خط، مهر و امضاء افسر را جعل کرده بوده و آن روز افسر تعهد نامه جعلی را پس گرفته و آن را پاره کرده بوده و خودش هم متوجه جعل آن نشده بود.

سید حسین به دستور ارشد اردوگاه دست خط و امضاء افسر را جعل کرده و با کتفه کاری روی

سیب زمینی مهر را هم ساخته بود و آنقدر این کار را با مهارت انجام داده بود که خود افسر عراقی هم نتوانسته بود متوجه شود. اگر آن تعهد نامه اصل به دست قاضی نمی رسید معلوم نبود چه بلایی سر بچه ها می آمد. روح سید حسین شاد.»



داستان یک رفیق

از زبان هم بند او حبیب گلی

بسم رب الشهداء و الصدیقین

آنکه از میون شما مردم دلیر ملارد در زمان نوجوانی به ندای رهبرش لبیک گفت، سید رفیق بود. اونی که بخاطر سن کمش، از جبهه رفتن محرومش کردند، سید رفیق بود. اونی که بدون اجازه پدر و مادرمهربونش راهی جبهه با خصم شد، سید رفیق بود. اونی که رفت در دل دشمن و محاصره شد، بستن دستاشو با شال سبز، سید رفیق بود.

اونی که پرت کردن بدن نیمه جون هم‌رزمشو میون خیابون های عراق و از اونجا شروع شد سردردهایش ، وقتی که دید هم رزمش زیر چرخهای ماشین له می شد ، سید رفیق بود. اونی که تو بغداد وقتی که می خواستن ازش حرف بکشن درس مقاومت به ما داد ، سید رفیق بود. اونی که وقتی که اتوبوس اسرا وارد اردوگاه شد اولین کسی که با ضربه سرباز عراقی نقش زمین شد ، سید رفیق بود .

اونی که با چهره خندونش به اسرا آرامش می داد ، سید رفیق بود. اونی که دستمال به سرش می بست که فشار سردردش کم بشه و برای اسرا خاطره سربندهای یافاطمه الزهرا را تازه کنه ، سید رفیق بود. اونی که حوصله نداشت اما کلاس خط می گذاشت تاما سرگرم بشیم و خوش بنویسیم ، سید رفیق بود. اونی که به بازوش ، بازو بند انتظامات می بست ، تا با نظم ، هجوم عراقی ها را به اسرا کم کنه، سید رفیق بود .

اونی که با نقاشی های ساده اما پر محتوا لبخند برروی لب ها می نشوند ، سید رفیق بود. اونی که با ساختن وسایل تاتر برای اسرا سرگرمی می ساخت ، سید رفیق بود اونی که با تاتر آسیاب خونین ، مظلومیت شهید بهشتی را به همه فهموند ، سید رفیق بود. اونی که در ۳۱ مرداد ۶۹ بوسه به خاک پاک ایران زد ، سید رفیق بود اونی که با تولد دوباره اش لبخند روی لب های خانواده نشوند ، سید رفیق بود اونی که خواهر و برادرشو و بچه های هفت سال پیش رو که بزرگ شده بودند را دیگه نمی شناخت ، سید رفیق بود

اونی که اخم و غم و غصه رو از پیشونی مردم پاک می کرد تا لبخند شادی و یک خاطره خوش بوجود بیاره ، سید رفیق بود

اونی که در روز شهادت مولایش علی (ع) و روز آزادیش از بند صدامیان از این دنیا رفت و غم سنگینی به دل همه ما گذاشت ، سید رفیق بود

خلاصه بگم ، اونی که بر سر مزارش همه مردم خوب ملارد که جای خود دارد ، حتی پیر زن افغانی گریه می کرد ، سید رفیق بود .

سید ، رفیق بود . اون واقعا رفیق بود .

نامه ارسالی سید حسین به برادرش سید محمد
همراه با پارچه سبز رنگ متبرک شده حرم امام حسین (ع)

این پارچه طواف شده بدو امام حسین میباشد
اگر رسید به ما اطلاع دهید

عباس، علیرضا، حسین، حجاز سلام میرزا

بسم الله الرحمن الرحيم

باسلام خضر محترم برادرم و فقیرم سید محمد رسیدم که بسیار خوش
است و سلامتی کامل برخوردارم که با شما هم سلامتی کامل است

مگر جای خیرین نعمت تا قدر آنرا دریغ نکنید و بدانید که در این دنیا
بسیار چیزهاست که در آنجا نیست و در آنجا هم بسیار چیزهاست که
در این دنیا نیست

امید دارم که شویانی کلام را بر زبان خط بنویسد و در آنجا هم بسیار چیزهاست
که در این دنیا نیست و در آنجا هم بسیار چیزهاست که در این دنیا
نیست

برادران: محمد حسن، رضا و خواهرم و نیز مادر بزرگ البرکتها اشرف حمید القاری
بسیار عزیزند و ما همه را در آنجا بسیار عزیزند و ما همه را در آنجا
بسیار عزیزند

احتمالاً دیگر کسی نباشد ... برسانید ... بر امید دیدار
ممنونم از شما که در این دنیا بسیار عزیزند و ما همه را در آنجا
بسیار عزیزند

سید حسین رفیق - ۶۶۲۱۸

جواب

تاریخ

دو نامه از اردوگاه

نامه اول: نامه ای به خانواده

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام حضور برادر گرامیم امید وارم که انشا الله صحیح و سالم بوده باشید . حال ما هم بشکرانه خدا خوب و هیچ نگرانی در پیش نیست . برادر جان محمد خیلی وقت است که از شما دور هستیم راستش را بخواهی در اثر زیادی و طولانی شدن این دوری همه ی شما را فراموش کرده ام حتی بعضی وقتها تعداد شما ها را فراموش می کنم البته آن احساس و آن روح معنوی که نسبت به شما را داشتم هنوز در خود می بینم و احساسم با یاد شما زنده می شود ولی خوب چه کنم خواست خدا است ما هم خودمان را به خدا می سپاریم و توکل به او داریم که بهترین فریاد رس فریاد خواهان است (یا غیاث المستغیثین) و اما از جریانات روز مره بگویم که در حدود یک هفته قبل، هیئت کمیته بین المللی برای دیدار از اسرا ایرانی در ساعت ۵ غروب وارد اردوگاه شد ما همیشه در چنین ساعتی باید داخل بند های خود بودیم ولی آن شب را تا ساعت ۸ شب بیرون بودیم هیئت بعد از ۲ ساعت رفت و ما هم رفتیم داخل - عباس شعبانپور می گفت در طول این پنج سال اسارت تنها شبی بود که در بیرون قدم می زنم ، ما همگی آن شب را بیاد کوچه های محل (کرد آباد - چول قلعه - چهار کوچه - خان باغی) گذرانیدیم خلاصه تنها خوبی که هیئت داشت فقط این بود . البته کار به مسائل دیگر ندارم ، بگذریم در این دوره که صلیب سرخ آمد من هیچ نامه ای از طرف ایران نداشتم و این نامه ای که برایتان نوشتم ورقه ای است که صلیب به هر نفر یک برگ داده است پس سعی کنید شما نامه زیاد بنویسید تا من بتوانم در زیرش جواب نامه شما را بنویسم - برادر جان از وضعیت محل برایم زیاد بنویس از خانواده از خودت پدرم، مادرم ، حسن ، رضا ، خواهرانم و ... اکبر آقا ... سعید . از دوستانت مجید نگارشی ، حسین فرنگی نسب ، اسماعیل موحدی ، محمد بیات ، شوروزی ، طحانی ، هادی شعبانی (ضمنا من هادی را بعد از ... دیگر ندیدم) از معلمانم آقایان سیل سپور - مرتضایی و کلیه معلمان و همکلاسی ها و بقیه - از دوستانت به اسم حسین رهساز سلام می رساند - ضمنا این را هم بگویم چرا فقط

می نویسد مصطفی و شوریایی و اینانلو رفتند - اگر دیگران هم رفتند بنویسد. از محمد شیخی ، محمد عبدالملکی ، علی قانع رزق ، علی صدقی ، غلام حبیبی ، محمد مالکی ، علی شیری ، رضا همتی ، مجتبی نقدی ، احمد اشرف ، حسین کفش پیرا ، خلاصه آنهایی که با من بودند .
محمد جان عکس یادت نره - به امید دیدار ۵ / ۳ / ۶۳

نامه دوم : نامه ای به دوست خود علی یگانه

بنام خدا

باسلام به خدمت یکی از بهترین دوستانم علی ، امیدوارم که حالت خوب بوده و ناراحتی نداشته باشی - علی می دانم چه چیزی بنویسم . ۵ ماه است که تو را ندیده ام ، آخرین شبی که تو را دیدم شبی بود که من مغازه را رنگ می زدم و تو گفתי که برایت نامه بنویسم و اگر بنویسم چکار می کنی خلاصه همه آن حرفهایی که آنشب گفتم مثل یک رویا در نظرم پیدا شده بود ولی حالا که مصطفی رفته و کلا همه دوستان رفتند هیچ چیز برایم ارزشی ندارد . خوب اگر من برگشتم همه آنها در دانشگاه قبول شده اند ولی من که برگردم از همه آنها عقب مانده ام . بگذریم حرفها زیاد است و جا برای نوشتن ندارم . این نامه را که می نویسم دوست دارم که تو هم حتما جواب نامه را بدهی و من را در انتظار نگذاری . به آخر رسیدیم باید بگویم که هر وقت طرف خوابگاه دانشگاه رفتی * به بچه ها سلام ما را برسان . اینجا با سه تن از ملارد در یک اردوگاه هستیم به اسم - حسن شعبانپور - علیرضا میرزایی و حسین حصاری - دیگر عرضی ندارم . به امید دیدار .
به همه بچه های محل سلام برسان .

دوست تو - سید حسین رفیق - ۲۳ دی ۱۳۶۳

علی = به خانه ما بگو که من دوحلقه فیلم در ساکم داشتم ، آنها را چاپ کنند و چند تا از آن را برایم بفرستید بخصوص عکس های دسته جمعی و عکسهایی که با محمد عبدالملکی داریم .
(عید همکلاسی ها مبارک باد)

* یادآوری : منظور از قبول شدن در دانشگاه ، به شهادت رسیدن است و خوابگاه دانشگاه ، گلزار مطهر شهدا می باشد